

وقتی سپاه صاحب توپخانه شد، دنیا حساب کار دستش آمد. به آدم‌های زیادی در این زمینه آموزش می‌دهند، توپخانه‌های تشکیل می‌دهند و تجهیزات جدید می‌خرند

يك نفر



نگاهی به زندگی فرمانده شهید توپخانه در عملیات و الفجر هشت

ببخشید! شما شفیع زاده رو ندیدین؟

پیداش کردی سلام ما رو هم بهش برسون!؟

حدود ۶ ماه بعد عملیات فتح‌المبین پیروز می‌شود، مهم‌ترین نکته‌اش غنائمی است که از دشمن به دست آمده. آن هم چه غنائمی؟ توپخانه‌های دشمن. حالا باید توی سپاه دنبال کسی بگردند که از این غنیمت‌ها سر در بیاورد. تا حالا در سپاه صحبت از توپ نبوده. می‌فرستند دنبال شفیع زاده. شاید اگر شفیع زاده می‌دانست آن قدر زود آرزویش برآورده می‌شود، چیز بزرگ‌تری از خدا می‌خواست. شفیع زاده هم با چند نفر توپخانه‌ها را راه می‌اندازد. حدود ۲ ماه بعد هم شفیع زاده به همراه حسن مقدم ساختار تازه‌ای برای توپخانه سپاه تهیه می‌کنند. تا قبل از اینکه سپاه به توپخانه دسترسی پیدا کند دنیا فکر نمی‌کرد سپاه بتواند با این سلاح‌های قدیمی‌اش در جنگ کاری از پیش ببرد. اما وقتی سپاه صاحب توپخانه شد، دنیا حساب کار دستش آمد. به آدم‌های زیادی در این زمینه آموزش می‌دهند، گروه‌های توپخانه‌ای تشکیل می‌دهند و تجهیزات جدید می‌خرند. بعد از اینکه مطمئن می‌شوند نیروی زمینی سپاه آموزش کافی را دیده، شفیع زاده کلی دوندگی می‌کند تا بتواند موافقت رده‌های بالا را برای خرید سیستم‌های جدید و پیچیده توپخانه جلب کند. تا پایان سال ۶۲ تمام تیپ‌ها و لشکرهای سپاه صاحب توپخانه می‌شوند و تا پایان سال ۶۶ علاوه بر توپخانه لشکرها و تیپ‌ها، شش گروه توپخانه سپاه هم راه می‌افتد: گروه ۱۵ خرداد، گروه ۴۰ رسالت، گروه ۵۶ یونس، گروه ۶۱ محرم، گروه ۶۴ حدید و گروه ۶۳ خاتم‌الانبیا.

شفیع زاده و گروه توپخانه‌های‌اش در عملیات‌های مختلف بسیار موفق عمل می‌کنند، ولی اوج کارشان عملیات والفجر ۸ است. قرار است در این عملیات ایران «فاو» را بگیرد و بعد هم حفظش کند.

ماجرای این قرار است که دشمن باید از بصره حرکت کند تا در فاو با نیروهای ایرانی بجنگد. فاصله‌ای که باید طی شود، ۱۲ کیلومتر است. اگر نیروهای عراقی از این جاده سالم به فاو برسند، کار سخت می‌شود. پس باید دنبال راهی گشت که دشمن سالم به فاو نرسد. توپخانه ایران از خلاقیتش استفاده می‌کند. پایه خلاقیتش هم می‌شود یک جاده مشترک؛ جاده‌ای که عراقی‌ها را از بصره می‌رساند به فاو و ایرانی‌ها را هم از آبادان می‌برد به راس‌البیسه. ایرانی‌ها توپ‌هایشان را توی نخلستان پنهان می‌کنند. زیر هر

نخل یک توپ است و این آن چیزی است که عراقی‌ها نمی‌دانند. ماشین‌های عراقی از بصره راه می‌افتند به طرف فاو. تازه راه افتاده‌اند که با توپ‌های ایرانی‌ها آتش باران می‌شوند. تا بخواهند برسند فاو دیگر توان جنگی‌ای برایشان نمانده. این خیلی است که دشمن هم به موفقیتت اعتراف کند، نیست؟

ببخشید برادر! شما شفیع زاده رو ندیدی؟...چی...؟ نه! دارم از اونجا میام... اونجام نبود. اونجا بهم گفتن بیام اینجا...گفتی کجا ممکنه باشه؟...کدوم قرار گاه؟

زنده ماندن یک فرمانده خیلی مهم است. فرمانده به نوعی می‌شود مغز عملیات. وقتی آتش شدت می‌گیرد برای بررسی وضعیت باید کسی را فرستاد که حداقل مغز یک عملیات نباشد. ولی شفیع زاده توی باران آتش، خودش را می‌رساند به خط مقدم تا آخرین وضعیت منطقه را شخصا ببیند و بتواند برای آتش توپخانه درست برنامه‌ریزی کند. یک‌بار هم که عراقی‌ها بمباران شیمیایی می‌کنند، وقتی می‌بیند رزمنده‌ای وسط محوطه بدون ماسک ایستاده ماسکش را در می‌آورد و می‌دهد به او. آن رزمنده هم شفیع زاده را نمی‌شناسد. ماسک را می‌زند و می‌رود.

سپاه و ارتش هر کدام توپخانه‌های خودشان را دارند. اگر با هم هماهنگ نشوند نمی‌شود با دشمن یکبار چه مقابله کرد؛ نمی‌شود هر کدام ساز خودشان را بزنند. شفیع زاده ارتباط خوبی با ارتش دارد. بسیاری از فرماندهان توپخانه ارتش که از نزدیک او را می‌شناسند، نظریات تخصصی‌اش را قبول دارند و به توانایی‌هایش واقفند. تاکید شفیع زاده باعث می‌شود که بین توپخانه سپاه و توپخانه ارتش تجربیات و ابتکارات خوبی رد و بدل شود.

نیست؟... مگه شفیع زاده فرمانده توپخانه نیست؟... آخه مگه روش‌های کلاسیک جنگ نمی‌گه فرمانده توپخانه هیچ‌وقت نباید از قرار گاه خارج بشه. قرار گاه رو گذاشتن که فرمانده جاش امن باشه دیگه... حالا چطور تو قرار گاه نمونده؟... حالا من کجا دنبالش بگردم؟

عراقی‌ها از شکست‌های نظامیان‌شان عصبانی‌اند. می‌خواهند تلافی‌کنند. جنگ را کشانده‌اند توی شهرها. توی شهرها یعنی مردم عادی شهر که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خودشان ندارند و طبیعتاً نظامی هم به حساب نمی‌آیند. در برابرشان باید چکار کرد؟ ایرانی‌ها هم جنگ را بکشند توی شهرهای آنها؟ نه! شفیع زاده فکر بهتری می‌کند. یک تیم را می‌فرستد که تحقیق کنند و بفهمند کدام مناطق دشمن فقط نظامی و اقتصادی است. البته فقط یک شرط دارد، آن هم اینکه در محدوده‌ای باشند که توپخانه‌های ایران بتوانند آنها را بزنند. مناطق مشخص می‌شود.

عراقی‌ها این بار بند کرده‌اند به دزفول و چند شهر دیگر. تا دلشان می‌خواهد دارند دو موشک می‌ریزند روی سر مردم شهر. ده‌ها زن و مرد و کودک را شهید می‌کنند یا مجروح. شفیع زاده دستور می‌دهد یک توپ قوی را ببرند و در جایی مناسب قرار دهند، طوری که نوکش رو به یک مرکز مهم باشد. حالا آن مرکز مهم کجاست؟ دقیقاً همان جایی که فرماندهان بعضی دور هم جمع شده‌اند و با خیال راحت



این پایشان را انداخته‌اند روی آن یکی پا و مطمئن از بمب‌هایی که می‌ریزد روی سر مردم ایران، دارند صفا می‌کنند. دستور آتش که صادر می‌شود حسایی گلوله باران می‌شوند. هفتاد نفر از فرماندهان و افسران ارتش دشمن کشته می‌شوند. و نتیجه مهم‌تر این است که عراقی‌ها آن قدر شوکه شده‌اند که بلافاصله یک اطلاعیه صادر می‌کنند. یعنی همان پرچم سفید. یعنی آقا قول می‌دهیم دیگر در شهرهایتان بمب نیندازیم. یعنی آتش بس! یعنی آقای شفیع زاده توپ‌هایت را بردار و بی خیال ماشسو. و تا چند ماه بعد حتی یک گلوله هم به مناطق مسکونی ایران شلیک نمی‌کنند.

به او گفتند: «آتش دشمن زیاده. صبر کنید کمتر بشه، بعد برید.» گفت: «نمی‌شه. به آقای محتاج قول داده‌ام برم.» بعد خندید: «توپچی که از گلوله توپ نمی‌ترسه.» و رفت. آقای محتاج فرمانده قرار گاه بود. به قرار گاه نرسید هیچ‌وقت. ساعت یک بعد از نیمه شب به قرار گاه خبر دادند که یک نفر در اورژانس به هوش آمده و می‌گوید شفیع زاده شهید شده. نرسیده به قرار گاه، گلوله توپ خورده بود روی کاپوت ماشین. درست جلوی صورتش. تنش قطعه‌قطعه شده بود. حتی کلتش هم. تکه‌هایی از جارت تشکیلاتی و ساختار توپخانه سپاه را از میان پاره‌های بدن شفیع زاده پیدا کردند. او ترجیح می‌داد اسناد و مدارک مهم را پیش خودش نگه دارد تا مبادا فراموششان کند و جایی بگذارشان. هشتم اردیبهشت سال ۱۳۶۶ بود.

تو هنوز دنبال شفیع زاده می‌گردی؟... باید از همان اول بهت می‌گفتم، هر چند گیرم که می‌گفتم، تو دلش را داشتی بروی در دل آتش دشمن دنبالش؟

■ **مونا تاروردی**

یک تیم را می‌فرستد که تحقیق کنند و بفهمند کدام مناطق دشمن فقط نظامی و اقتصادی است. البته فقط یک شرط دارد، آن هم اینکه در محدوده‌ای باشند که توپخانه‌های ایران بتوانند آنها را بزنند. مناطق مشخص می‌شود